

یلدا؛ شب نشینی تا خورشید



مادربزرگم، همیشه وقتی از خاطره یلداهای کودکی‌اش می‌گوید دختر بچه مدرسه‌ای است که جوراب‌های سفید نخ‌ی پا کرده و به جای خانه خودش، یکراست می‌رود خانه مادربزرگش.

فاصله میان یلداهای دیروز و امروز چند فرسنگ است؟

یلدا؛ شب نشینی تا خورشید

مادربزرگم، همیشه وقتی از خاطره یلداهای کودکی‌اش می‌گوید دختر بچه مدرسه‌ای است که جوراب‌های سفید نخ‌ی پا کرده و به جای خانه خودش، یکراست می‌رود خانه مادربزرگش.

عطر سبزی‌پلو ماهی از آشپزخانه بیرون می‌خرامد، دور ستون‌های گچبری شده اتاق‌ها می‌گردد و می‌رسد به حیاط که صبح آقا جان برف‌هایش را پارو کرده است و مادربزرگ که دور حوض لی‌لی می‌کند، بو می‌کشد؛ کیف مدرسه‌اش را پرت می‌کند روی یکی از تپه‌های برفی گوشه حیاط. پله‌ها را دوتا یکی می‌کند. می‌دود توی اتاق و می‌گوید: «شب‌چله شد!«

مادربزرگش، عزیزخانم، از بالای عینک ذره‌بینی نگاهش می‌کند: «باز که سلامت را خوردی یلداخانم!« مادربزرگم، یلدا، می‌نشیند کنار عزیزش که مجمعه مسی بزرگ کنگره دار را دستمال می‌کشد و کاسه‌های بلور را داخلش می‌چیند. بزرگ‌ترین کاسه، محبوب یلداست، پر شده از آجیل، آلوهای برفانی، برگه‌های قیسی، عناب، گردو، سنجد، توت خشک. یلدا این کاسه را دوست دارد، چون وقتی مشت کوچکش را خالی داخل کاسه می‌کند و پر بیرون می‌آورد، هیچ وقت حدس نمی‌زد چند تا برگه قیسی توی آن است، چند تا توت و چند تا سنجد. عزیزخانم از تابستان به فکر یلدا بوده است. تخمه‌های هندوانه و خربزه را که تابستان شسته است و خشک کرده و بو داده از کیسه‌های نخ‌ی دست دوز بیرون می‌آورد و توی یکی از کاسه‌های بلور می‌ریزد.

یلدا با لپ‌های گل افتاده، آب دهانش را قورت می‌دهد و می‌پرسد: «عزیزجون! باسلق هم داریم؟« عزیزخانم، صبح فکر باسلق را هم کرده است. نشاسته و شکر و پودر نارگیل و گردو، حالا شیرینی نرم و دراز و لچ دربیاری شده است که عزیزخانم با چاقو قسمتش می‌کند و نخ نازک سپیدی را از داخل‌شان بیرون می‌کشد و می‌چیندشان کنار قطاب‌ها.

زبردستی چینی گلسرخی هم با شیرینی‌های پنجره‌ای پر می‌شود که عزیز خودش آنها را پخته است. یلدا قالب‌های فلزی شیرینی‌های پنجره‌ای را دوست دارد. قالب‌هایی که شکل گل، پروانه یا پاپیون دارند و مادربزرگ آنها را از مایه شیرینی پر می‌کند و توی روغن داغ می‌ریزد.

یک کاسه هم از گندم و شاهدانه پر می‌شود و یلدا نقشه می‌کشد که شب، وقتی همه مشغول حرف زدن باشند و کسی حواسش نباشد 2 تا مشت از محتویات این کاسه را توی جیب روپوش مدرسه‌اش بریزد.

آقا جان کرسی را به راه می‌کند. روی گلوله‌های زغال را با خاکستر می‌پوشاند و زغال‌ها، موزیانه، گر می‌گیرند و سرخ و زرد، از زیر خاکسترها سوسو می‌زنند. عزیزخانم روی لحاف کهنه را جاجیم می‌اندازد. یلدا می‌داند این جاجیم روی کرسی خنچه‌ای فقط مال مهمان‌هاست و مادربزرگ در صندوق چوبی جهازش، نگاهش می‌دارد.

دم غروب آقا جان جلیقه مهمانی‌اش را تن می‌کند و عزیزخانم، چادر سپید گلدارش را روی چارقد سرش می‌کند و هر دو منتظر مهمان‌ها می‌مانند. هنوز تاریکی شب نشده که همه از راه می‌رسند، دخترها، پسرها، دامادها، عروس‌ها، نوه‌ها و نتیجه‌ها.

آقا جان یاد عزیز می‌اندازد که همسایه کنار دستی‌شان، پیرزنی تنه‌است و عزیز خودش، لنگ‌لنگان می‌رود سراغ همسایه و دعوتش می‌کند که شب یلدا را کنار آنها بگذرانند.

جمع‌شان، جمع است. مجمعه مسی بزرگ کنگره‌دار روی کرسی گذاشته می‌شود. یلدا ذوق می‌کند. نمی‌داند اول سراغ کدام کاسه بلور برود. نور گردسوز سر طاقچه، سایه‌ها را روی دیوارهای گچی اتاق جان می‌دهد. عزیزخانم، قاچ‌های شتری هندوانه را هم گوشه مجمعه چیده است. انار و ازگیل و زالزالک هم هست. عزیز به یلدا می‌گوید: «هندوانه بخور که تو زمستان یخ نرنی...«. یلدا می‌گوید: «انار برام آلبمبو می‌کنی عزیزجون؟«

همه با هم حرف می‌زنند، همه با هم می‌خندند، همه از خاطرات خوب می‌گویند و بعد نوبت می‌رسد به مشاعره، یلدا می‌داند کسی حریف آقا جان نمی‌شود. عزیز می‌خندد: «تفال به حافظ داشت یادمان می‌رفت.«

نکته: شب یلدا حدود يك دقیقه از شب‌هاي ديگر سال بلندتر است اما ما ايراني‌ها مي‌خواهيم همين يك دقیقه بيشتر را نيز در کنار هم بگذرانيم

یلدا با همه کوچکی‌اش دل‌داده‌های فامیل را از اصرارشان برای تفال زدن به حافظ و بی‌تابی‌شان وقت شنیدن بیت شاهد می‌شناسد. آقاچان تفال می‌زند و می‌خواند. یلدا فکر می‌کند اگر همه این شهر، امشب فال بگیرند لابد حضرت حافظ حسابی خسته می‌شود. یکی از جوان‌های فامیل تار می‌زند و تصنیفی را زمزمه می‌کند. عزیز برای همه دعا می‌کند تا همیشه، همین طور سالم و سلامت دور هم جمع شوند. یلدا تا سر شانه‌هایش را با لحاف خوش بوی کرسی می‌پوشاند. داغ می‌شود. يك مشت آجيل می‌خورد و مخلوط شور و شیرین را توی دهانش نگه می‌دارد و سر می‌گذارد روی پای عزیز و به قصه‌اش که پر از دیو و پری است گوش می‌دهد و پلک‌هایش سنگین می‌شود. دیوها و پری‌ها، میان سایه‌های مهمان‌ها، روی دیوارها جان می‌گیرند، اما جای یلدا امن است. کجا امن‌تر از آغوش عزیزخانم؟

یلدا آرام‌آرام خوابش می‌برد، اما هنوز صدای خنده‌ها و همه‌م فامیل را می‌شنود. نیمه‌های شب، هر خانواده، فانوسی می‌شود در دل تاریکی که به خانه برمی‌گردد. یلدا اما میان خواب و بیداری، اشک می‌ریزد و اصرار می‌کند خانه عزیز و آقاچان بماند و می‌ماند و با همان مخلوط آجيل جویده توی دهانش زیر کرسی، باز خوابش می‌برد و عزیز آرام، بالشی نرم می‌گذارد زیر سرش.

یلدای امروز

مادربزرگ از پشت گوشی می‌گوید: «شب‌های چله ما این جوری می‌گذشت، به همین خاطر دلم می‌خواهد برگردم.« فکر می‌کنم شب‌چله من چطور است؟ چرا اخم کرده‌ام؟ شاید چون در ترافیک مانده‌ام یا برای خریدن يك پاکت كوچك آجيل، نیم ساعت در صف قنادی ایستاده‌ام یا شاید اوقات تلخم به این خاطر است که هر کدام از فامیل، مشغول زندگی خودشان هستند و فرصت مهمانی رفتن ندارند و شب یلدای‌مان نه مهمانی دارد، نه کرسی، نه مجمعه‌ای و نه کاسه‌های بلوری.

شاید هم دلیل بی‌حوصلگی‌ام این است که مهم‌ترین تحول شب‌یلدایم بيشتر چرخ‌زدن در اینترنت است و خواندن نوشته‌های آدم‌هایی که نمی‌شناسمشان و درباره شب‌چله در وبلاگ‌هایشان نوشته‌اند، گرچه شاید همین چرخ‌زدن را انجام ندهم و به جای آن لم بدهم روی کاناپه و خودم را میان کانال‌های تلویزیون سرگردان کنم.

صدای مادربزرگ از آن طرف خط می‌آید: «می‌دانی شب یلدا چقدر از شب‌های ديگر سال بلندتر است؟« منتظر جواب نمی‌ماند؛ می‌گوید: «می‌گویند کمتر از يك دقیقه طولانی‌تر است، ما آن وقت‌ها می‌خواستیم همين يك دقیقه بيشتر را، دور هم باشیم. يك دقیقه بيشتر...« و بعد از چند لحظه سکوت، می‌پرسد: «شماها، امشب نمی‌خواهید بیايید اینجا... امشب، شب یلداست...«

می‌گویم: «فکر نمی‌کنم، فرصت کنیم...«

مادربزرگ نجوا می‌کند: «ولی خیلی خوب می‌شد اگر می‌آمدید« و بعد، ناگهان تصویر آن خانه قدیمی، مادربزرگ با روپوش و کیف مدرسه، کاسه‌های پر از خوراکی، حیاط برف گرفته و مهمان‌ها و سایه‌هایشان روی دیوارها، مثل رد شدن شهابی به سرعت از ذهنم می‌گذرد. مادربزرگ دارد خداحافظی می‌کند که می‌دوم وسط حرف‌هایش... «می‌آییم مادربزرگ... حتما می‌آییم... شب‌چله باید دور هم باشیم، بخصوص که يك دقیقه از شب‌هاي ديگر طولانی‌تر است...«

مریم یوشی‌زاده / گروه جامعه